داریوشنامه

یا

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن ــ دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . ــ کیفیت کشف الواح ومسکوکات ـ ترجمهٔ الواح ـ حدود امپراتوری ایران درعصر داریوش . ــ تاریخ تقریبی الواح

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (خاور) تهران

فهرست مندرجات

		صفحه
مسابقهٔ ادبی		٥
وصف تخت جمشید		٧
کیفیت کشف الواح		١٠
ترجمهٔ الواح		١١
تاریخ تقریبی الواح		١٢
شرایط مسابقه		١٣
نتیجهٔ مسابقه		١٤
مثنوی آقای مسرور	تهران	١٤
دخمهٔ داریوش		١٦
مثنوی آقای اشراق	مشهد	١٧
چکامهٔ آقای آیتی	تفت	١٨
قصیدهٔ ادیب بیضائی	کاشان	١٩
چکامهٔ آقای جوهری	سنندج	٢٠
قصیدهٔ آقای دانشی	کرمان	٢١
چکامهٔ آقای دیهیم	تهران	٢٢
مثنوی آقای سرمد	«	٢٣

		صفحه
منظومهٔ آقای سرمد	تهران	٢٤
مثنوی آقای شجره	اصفهان	٢٨
قصیدهٔ آقای شهریار	مشهد	٢٩
چکامهٔ آقای عقیلی	استراباد	٣٠
قصیدهٔ آقای فرات	یزد	٣١
مثنوی آقای کامکار	فسا	٣٣
قطعهٔ آقای کاوسی (*)	مشهد	٣٤
چکامهٔ آقای گلشن	«	٣٤
مثنوی آقای مسعودی	«	٣٥
قصیدهٔ آقای مصباح	همدان	٣٦
مثنوی آقای منشی	کاشان	٣٨
ترکیب بند آقای نادری	مشهد	٣٩
مثنوی آقای نصرت	مشهد	٤٠
مثنوی آقای هشیار	تهران	٤١
مطلع منظومهای دیگر		٤٣
فرهنگ		٤٥

* چون امضای ذیل این قطعه مرموز بود درست خوانده نشد.

داریوشنامه

-یا-

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن ــ دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . ــ کیفیت کشف الواح ومسکوکات ـترجمهٔالواح ـ حدودامپراتوری ایران درعصرداریوش ــ تاریخ‌آفرینی الواح .

....

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

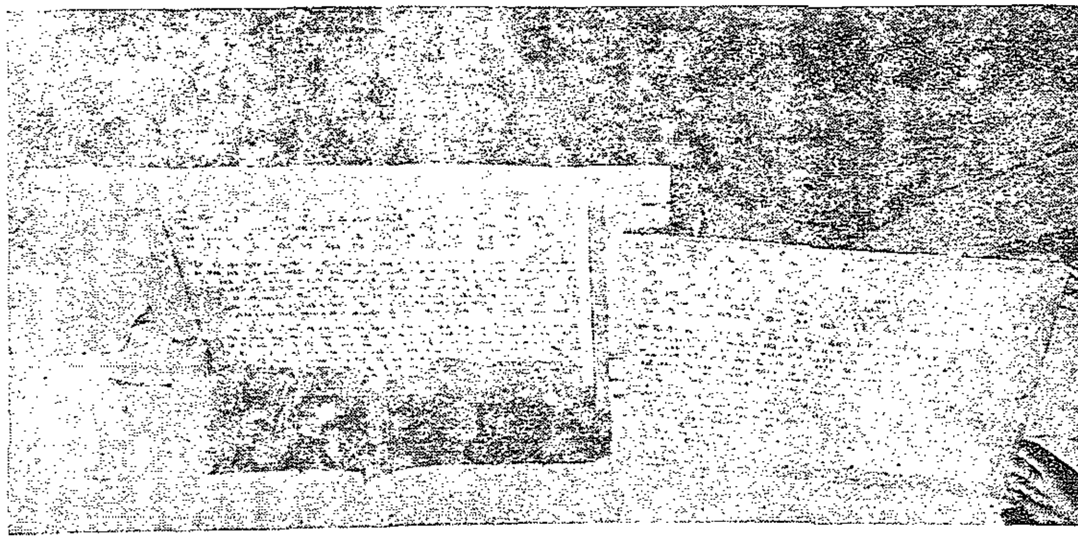
چاپخانهٔ (خاور) تهران



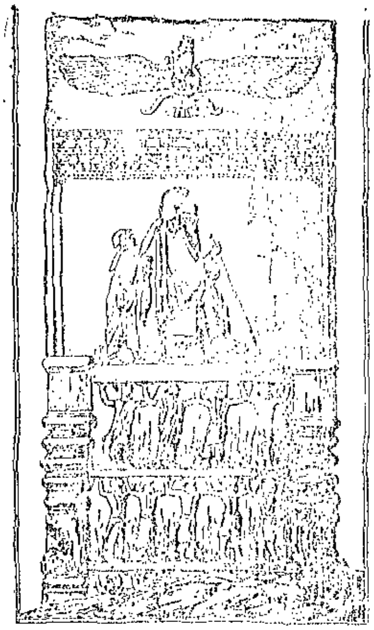
روزی که ز هر سری صدائی برخاست
از هر طرف مالك بلائی بر خاست
ضحاك ستم چو اژدهائی برخاست
در آن شب تیره رهنمائی برخاست
چون کاوه یکی شاه رضائی برخاست
سرتاسر مالك شد از او امن و امان
نه ماند ز فتنه نام برجا نه نشان

افسر





لوحهای تخت جمشید



مسابقهٔ ادبی

سال گذشته ، در نتیجهٔ یک سلسله کاوشهای علمی و مرمتهای فنی که توسط مسیو ارنست هرتسفلد آلمانی در ویرانهای کاخ باعظمت شاهنشاهان هخامنشی در استخر « تخت جمشید » بعمل می آمد ، یک مستند پر افتخار تاریخی بر وسعت وعظمت ایران باستان کشف شد ؛ که بامر داریوش بزرگ بر روی چهار لوحه از زر و سیم نگاشته ودر دو محفظه از سنگ رخام جای داده و در زیر پیهای تالار بزرگ بار بیادگار گذاشته شده بود .

توگوئی خاک ایران این ودائع نفیسه را ، در طول بیست وچهار قرن ، برای زینت عصر همایون پهلوی درسینهٔ خود نگاهداشته واز تطاول مهاجمین و دستبرد بیگانگان حفظ کرده است .

باهمه اوضاع وارون وبساط باژگون ... و آنهمه آشفتگیها کامد از نوع بشر
دردل خود این ودیعت خاک مرز داریوش ... درهزاران سال اگر پرورد باخون جگر
آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد ... روزگاری کهنه اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بروی نا خلف فرزند هلاک ... تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر

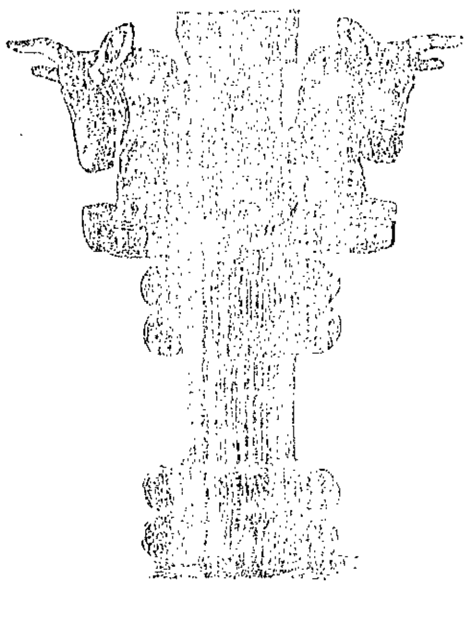
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید   در دل غبرا نهان گردید سالی بی شمر
این زمان دست بلند خسروش بگشود راز   پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحر و بر

پس از کشف این آثار گرانبهای تاریخی ، که بزرگترین سند مالکیت نیاگان باعزوشان ما بر آسیای غربی و مرکزی است ، حضرت ... شاهزادهٔ افسر رئیس محترم انجمن ادبی ایران (نایب رئیس اول مجلس شورای ملی) نظم موضوع را با شرایطی چند بمسابقه گذاشته، در آذر ماه ۱۳۱۲ اعلان کردند که : هر یك از گویندگان پارسی‌زبان بهتر از عهده برآید بیست پهلوی جایزه دارد .

پنجاه نفر از شعراء تهران وولایات درین مسابقهٔ مهم شرکت کرده ، حتی بعضی بجای یك منظومه دوسه منظومه ساخته اند . از آن میان چکامهٔ شیوای آقای میرزا حسینخان مسرور گوی سبقت راربود .

ولی چون بیشتر آن منظومها زادهٔ طبع روان بهترین گویندگان معاصر ایران و هر یك در جای خود دارای مزایای خاص وشایان تقدیر است مناسب دید که در رسالهٔ مخصوص طبع و در دسترس ارباب ذوق گذاشته شود.

تهران ، فروردین ۱۳۱۳
ع . قویم







تخت جمشید

گاهی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
در تختگه جمشید روآور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گیتی دوسره میخوار
دستی باسف بردار کن چشم زعبرت تر
هرسو که بنا بینی باخاک شده یکسان
هرجا که سرایابی ویرانه شده یکسر

تختی که سر ازرفعت برتختهٔ مینا سود چون خردهٔ مینابین بشکسته زپا تاسر
زآن بوم نعیب زاغ آیدهمه برگوشت برجای سرود ورود وآوازدف ومزمر
درساحت ایوانش جغدلست وزغن سا کن این یاشده بربط زن وآن آمده خنیاگر

فرصت.

تخت جمشید — که یونانیان آنرا پرس پلیس (۱) نامیده اند ومعلوم نیست بپارسی چه نام داشته ـ در ایالت فارس ، هفتاد کیلو متری شیراز ، نزدیک خرابهای شهر استخر ، درجوار کوهی که در سمت شرقی مرودشت است واقع شده وپایتخت جاوید (۲) شاهنشاهان هخامنشی بوده. دامنهٔ آن کوه بهن است وبشکل نیمدائره محیط برعرصهٔ گاه تخت . و کوه را مردمان آن حدود «کوه رحمت» مینامند .

قصرهای با شکوه تخت جمشید ، که درزمان آبادی با بهترین ابنیهٔ

(۱) معنی تحت اللفظی (پرس پلیس) ایران شهراست.

(۲) پایتخت قدیم این سلسله پاسارگاد بوده که اکنون مشهدمرغاب نامیده میشود . شاهنشاهان هخامنشی ، پس از انتقال پایتخت باستخر، نیز همیشه درین شهر تاجگذاری میکرده اند.

یونان و روم برابری میکرده و امروز فقط قسمتهای سنگی آن بجای مانده است، برروی صفه‌گاه وسیعی بطول ٤٨٥ مترازشمال بجنوب وعرض ۳۰۰ مترمشرف بصفحهٔ مرودشت ساخته شده است . یعنی بفاصلهٔ ۳۰۰ متر از کوه رحمت سده‌ای بارتفاع ده متر کشیده و پشت آن را تا دامنهٔ کوه از خاك وسنگ انباشته اند .

از سمت چاپ تخت که رو بجنوب غربی است از دو رسته پله‌کان عریض بوسیلهٔ ۱۰٦ پلهٔ کوتاه به پهنای ۷ متر بالا میروند تا میرسند به میدانگاه وسیعی که تالار بزرگ بار و چندین قصر و ایوان دیگر برروی آن واقع بوده است . این پلکان که از سنگهای سیاه شفاف تراشیده شده مزین بحجاری های نفیسی است که تصاویر رجال درباری وغیره راشان میدهد . پله های آن بسبب کمی ارتفاع طوریست که سوار هم بسهولت آمد و شد میکند . و پلکان را قسمی تراشیده‌اند که هفت یا هشت بلکه پارهٔ جاها ده پله ازیك پارچه سنگ است .

ابنیهٔ رفیع‌تخت جمشید راداریوش بزرگ (٥٢١ - ٤٨٦ ق.م.) و پسرش خشیارشا (٤٨٦ - ٤٦٥) ساخته و شاهنشاهان دیگر این سلسله‌هم هر کدام بنوبهٔ خود جابجا بناهائی کرده و کتیبه‌هائی نگاشته‌اند.ولی چون‌بیشتر این‌ساختمانها از خشت‌خام بود، باستثناء پاها و ستونها وسرستونها که از سنگ تراشیده و کمال تناسب و ظرافت در حجاری آنها بکار رفته جز ویرانهائی از این‌آثار باقی نمانده است .

روی آن صفحه، نزدیك پلکان، طرف دست چپ، آثار ابنیه‌ایست که دروازه دنمایز بوده، چهار پایهٔ عظیم ازسنگ در چهار جا گذارده وچهار حیوان عظیم‌الجثهٔ غریب الشکل برآن نصب کرده اند .

سمت دست راست عرصه‌گاه تخت جمشید زمین مسطحی است و در میان آن آبگیری‌ازیك پارچه سنگ کوه، که معلوم میشود فضای‌اطرافش‌باغچه وجای درخت وگلکاری بوده است .

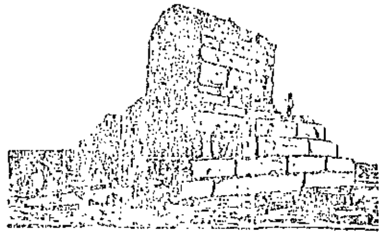
ازین آبگیر وفضا که میگذرند میرسند بکاخ بلند ایوانی که مشهور است بچهل منار، و بر روی مهتابی بزرگی واقع است که از یك طرف آن چهار رسته پلهٔ کوتاه وعریض تراشیده اند . ـ این کاخ ٦٤ ستون

بطول ۱۷ متر وقطر ۵ متر داشته که اکنون ۱۳ ستونش برپاست وروی بعضی از آن ها سر ستونهای بدیعی است که صورت حیوانات مختلفه را بظرافت وتناسب هرچه تمامتر حجاری کرده اند . هر ستونی از ۳ پارچه سنگ سفید تراشیده شده و چنان بهم متصل است که درز آن بدقت نظرهم دیده نمی شود .

در جنوب قصر چهل منار صفه و مهتابی دیگریست که سمت جنوبی آن دو رشته پله کوتاه وعریض از دوطرف ساخته اند . و بر روی مهتابی کاخ رفیعی است تماماً از سنگ سیاه صیقلی که بآینه خانه مشهور است. مخصوصاً طاقچه‌ای دارد که آن را نمی توان با آینه فرق گذاشت . این کاخ ازبناهای داریوش بزرگ است . تخت داریوش روی‌دست ۲۸ مجسمه قراردارد .شاهنشاه برتخت‌قرارگرفته وپشت سرش شخصی ایستاده که گمان میرود پسرش خشیارشا باشد . ـ دراین کاخ‌بود که اسکندرشبی که در پایان مستی ، بگفته معشوقهٔ یونانی خود « تیس » تخت جمشید را آتش‌زد بساط عشرت و نشاط گسترده بود .

دیگر از قصور تخت جمشید کاخ صد ستون است که بنای بزرگ مربعی بوده بطول وعرض ۸۰ متر واز ابنیهٔ دیگر مفصلتر . درفضای آن کاخ رفیع یکصد ستون از سنگ سیاه شفاف برپا بوده که تماما افتاده و هنوز پایهای آنها در زمین نصب است .

قوریم



کیفیت کشف الواح

اطاق عمدهٔ قصر آپدانه (= ایوان ، تالاربار) در تخت جمشید ، اطاقیست مربع ، دارای ۳۶ ستون در ۶ ردیف . پی این تالار بر روی سنگ کوه گذاشته شده . در گوشهٔ شمال غربی آن، که از دیوار های اصلیش چیزی بجا نمانده، یك گودال مکعب بطول وعرض ۵۰ وعمق ۱۲ سانتیمتر در سطح تالار در سنگ کوه کنده شده است . از شکل و جای آن چنین حدس زده میشد که این محل اصلا برای گذاشتن سند بنا ایجاد شده بوده است .

درروز ۲۷ شهریورماه ۱۳۱۲ گوشهٔ شمال شرقی تالار را، که بر آن دیوار های خشتی بارتفاع ۱ ۱/۲ متر باقیست، محل کاوش قرار داده دست بکار زدیم . پس ازدوساعت کاوش یك قطعه سنگ ۵۵ × ۵۵ × ۴۰ سانتیمتر که با تیشهٔ حجاری صاف کاری کمی در آن شده است کشف شد که در میان دیوار آجری جای داشت . زیر آن تخته سنگ یك محفظهٔ سنگی که بسیار ظریف تراشیده شده است بحجم ۱۵ × ۴۵ × ۴۵ سانتیمتر با دری بحجم ۴ × ۳۵،۵ × ۳۵،۵ سانتیمتر یافت شد که بسبب فشار دیواری که روی آن بوده و یا بعلت تأثیر حرارت آتش که بدیوار رسیده بود شکسته است .

در محفظهٔ سنگی دو لوح مربع که روی نوشتهٔ آنهارا بهم گذاشته بودند جای داشت یکی از سیم در بالا ودیگری از زر در زیر . لوحها بعرض و طول ۳۳ سانتیمتر و قطر ۱۵ میلیمتر و کتیبهٔ آنها نظیر یکدیگر به سه زبان : ده سطر پارسی باستانی ، هفت سطر عیلامی ، هفت سطر آسوری(۱) همینکه جعبه را از زمین برداشتیم ۴ سکهٔ زر و ۲ سکهٔ سیم یافتیم . سکه های زر هر یك بوزن ۸،۱۵ گرم از آن کرزوس پادشاه لیدی است .

---

(۱) بیشتر کتیبه های شاهنشاهان هخامنشی بسه زبان مذکور بخط و طمیخی ، یعنی با علاماتیکه شبیه میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال و ازچپ براست خوانده میشود، نگاشته شده.

سکه های سیم که سخت فاسد شده و زنگ زده است متعلق به شهر های یونان .

همینکه این تجربه نتیجهٔ مطلوبه را داد گوشهٔ جنوب شرقی راپیز ، که در زیر آوار زیاد دیوار ها پوشیده شده بود ، درروز ۲۹ شهریور مورد کاوش قرار دادیم . درعمق یک متر و چهل سانتیمتر پای سنگ ستونی بقطر ٤٥ سانتیمتر که تراش خشن و نااندامی داشت بیرون آمد و زیر آن یک محفظهٔ سنگی نظیر اولی بدون عیب یافت‌شد . محتوی یک جفت لوح سیم وزر بهمان قطع ولی اند کی سبکتر . واز زیر محفظه‌ی مسکوک زرو ۲ سکهٔ سیم مانند سکه های سابق‌الذکر .

ترجمهٔ الواح چهار گانه

§ ۱ داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه‌ممالک، پسر گشتاسپ هخامنشی .

§ ۲ داریوش شاه‌گوید « اینست مملکتی که من دارم : از سکاها که پشت سغد اندگرفته تاکوشا ، و از سند گرفته تا سپردا ، که آن‌را اهورمزده بمن‌بخشیده ، او که بزرگترین خدایان است . اهورمزده مرا و خاندانم را پاس‌دارد . »

کتیبه کاملا مطابق نوشتهٔ دولوح زر وسیمی است که از اینها بسیار کوچکتراست و ۸ سال پیش درهمدان یافت‌شد ودولت برای‌موزهٔ‌تهران‌خرید.

ازین کتیبه ثابت میشود که تالار بزرگ بار که عمده‌ترین بنای‌تخت جمشید است بامرداریوش نخستین ساخته شده ولی حجاریها ومجسمه سازیهای پلکان عظیم‌را ، چنانکه از کتیبه‌هاشان برمی‌آید ، پسرش خشیارشا بپایان رسانیده است .

این الواح اقصی حدود امپراتوری ایران را در چهار جهت فرعی بدست میدهد . شاهنشاه طول و عرض کشور پهناور خود را بصورت دو خط متقاطع ساییی از دورترین نقطهٔ شمال شرقی تا جنوب غربی مشخص می کند.مبدأهاو منتهی‌ها همه‌داخل درحدود ممالک‌متصرفی ایران‌شمرده میشود .

در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون ،

یا فرغانهٔ کنونی باشد ؛ در جنوب غربی کوش ، یعنی حبش ؛ در جنوب شرقی هیندوس ، یا ولایت سند ؛ در شمال غربی سپردا ، یا ساکنین سارد(۱) (تلفظ اصلی محلی : شورد) که مملکت لیدی باشد .

....

تاریخ الواح

الواح صریحاً تاریخی ندارد ولی دارای قرائنی است که می توان تاریخ آنرا معلوم کرد چه اقصی حد امپراتوری ایران را در چهار گوشهٔ فرعی بدست میدهد : در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون (فرغانهٔ کنونی) باشد ، در جنوب غربی « کوش » یعنی حبش در جنوب شرقی « هیندوس » یا ایالت سند ؛ در شمال غربی (سپردا) یاساکنین سارد .

ناحیهٔ سکا را کوروش بامپراتوری ایران افزوده بود . حبش را هم کمبوجیه : سند از فتوحات خود داریوش بود . ولی در کتیبهٔ بیستون که در سال ۵۲۰-۱۹ پیش ازمیلاد نوشته شده نامی از آن نیست . داریوش در سنهٔ ۵۱۸-۱۷ در مصر بود . و آن موقعی است که نقشهٔ حفر کانالی برای اتصال دادن دریای سرخ را به دریای مدیترانه میکشید و این کار رابطهٔ کاملی داشت باماموریتی که با میرالبحر سکولاکس کریاندائی داده بود که راجع بقابلیت کشتیرانی رودسند و شرایط دریانوردی در اقیانوس هند و دریای عربستان تحقیقاتی بکند . بنابرین داریوش سند را پیش از سفر خودبمصر درسال ۵۱۸-۱۷ بمتصرفات خود افزوده بوده است . ازطرف دیگر محدود بودن گوشهٔ شمال غربی کشور پهناور داریوش بسپرد اقبل ازلشکر کشی او برای سر کوبی سکوجاهای اروپائی (سکاپردریا - سکاهای ماوراءدریا) بوده است وپس ازاین لشکر کشی قسمتی ازشبه جزیرهٔ بالکان درحدود امپراتوری ایران داخل شد . ظاهراً ابتدای این لشکر کشی ۵۱۵ بوده . پس تاریخ این الواح میان سال ۵۱۸ و ۵۱۰ پیش از میلاد است .

مأخوذ از افادات مسیو هرتسفلد .

---

(۱) سارد پایتخت لیدی ولیدی مملکتی بوده است در آسیا صغیر

شرایط مسابقه

بمناسبت کشف الواح مهم تاریخی تخت جمشید این بنده لازم دانستم که موضوع را برای نظم بمسابقه بگذارم .

وزن و قافیه آزاد است مشروط بر اینکه از ۳۰ شعر بیشتر نشود ودارای مطالب ذیل باشد:

۱ - عظمت داریوش کبیر واهمیت بنا .

۲ - اصل یا مفاد آنچه در الواح نگاشته شده .

۳ - ارادهٔ سنیهٔ ماو کاوش درکاوش وحسن تصادف پیدایش .

٤ - مدت برای مرکز ۳ هفته وولایات ٦ هفته است .

به کسی که ازهمه بهتر سروده باشد بیست پهلوی طلا « جایزه » تقدیم میشود :

تشخیص برندهٔ جائزه با حضرت اجل آقای حکمت کفیل محترم وزارت جلیلهٔ معارف و استاد بزرگوار آقای حاج سیدنصرالله تقوی مدعی العموم محترم دیوان عالی تمیز خواهد بود .

افسر



نتیجهٔ مسابقه

خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب اجل عالی آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران دامت افاضاته .

اشعار مسابقهٔ تخت جمشید چندین بار بدقت هرچه تمامتر ملاحظه‌شد . اگرچه اکثر آنها باطافت ذوق آراسته و درحد خود نغز و شیوا بود ، ولی نظر باینکه ابیات آقای حسین خان مسرور حاوی دقائق و لطائف بیشتری بود و مضامین تازه ومبتکر داشت ترجیح داده شد .

تقوی ، علی اصغر حکمت.

....

مثنوی آقای مسرور که مسابقه‌را برده

بگاه جهانداری داریوش ‏ ‏ گرانمایه دارای بارای‌وهوش
چنان گشت ایران به پهناوری ‏ ‏ کزان پس ندید آنچنان برتری
گشوده شد از هند تا زنگبار ‏ ‏ زجیحون زمین تا بعمان کنار
چو شد کشور آرام‌ونیرو گرفت ‏ ‏ دل شه بآبادیش خو گرفت
پی افکند در شارسان سترخ ‏ ‏ یکی کاخ برسر کشیده بچرخ
گزیده‌سرائی که خورشید وماه ‏ ‏ ندیده چنو خسروی بارگاه
بفرمود ازسیم وازرز دو خشت ‏ ‏ بدان خشتها حد ایران نوشت
یکی نغز صندوق از خاره‌سنگ ‏ ‏ بپرداخت استاد با فرو هنگ
پس آن خشت زر دردل وی‌نهاد ‏ ‏ بجای یکی خشت در پی نهاد
بدان لوح بنوشته دانا دبیر ‏ ‏ زالماسگون خامه نغز و هژیر

***

(که شاهشهان داریوش بزرگ ‏ ‏ کیان‌زاده ازویشتسپ سترگ)
(همیگوید این‌است آن کشوری ‏ ‏ که ایزدمرا داده با سروری)
(زیکره سوی هند باشد درش ‏ ‏ به(سیاردا)آن در دیگرش)
(بسغد وسکستان یکی سوی او ‏ ‏ بگوشا وعمان دگر روی او)
(بیاری ارمزد بر تر خدا ‏ ‏ شدم برچنین بوم وبر پادشا)
(نگهدار باد او روان مرا ‏ ‏ دیار من و خانمان مرا)

***

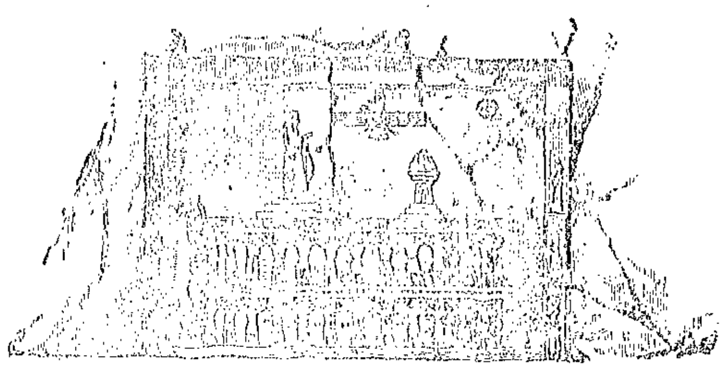
مگر گفت با سنگ شه داریوش — که ای سنگ فرمان من دار گوش
پرستار این خسروی عهد باش — بدین عهد هم دایه هم مهد باش
جگرگوشهٔ آفتابند و ماه — ترا میهمانند یك چند گاه
نگهدار پوشیده از مردمش — نه از مردم از اختر و انجمش
سکندر چو آید بایران زمین — تو چون آب حیوان بظلمت نشین
چو تازی بتازد بایران سمند — بخوان نام تهمورس دیوبند
چو چنگیز و تیمور بینی براه — زخون سیاووش کن جان پناه
پس از چهارسد سال با دو هزار — بدین شهر آید یکی شهریار
دوچشم من از دخمه برراه اوست — که آبادی گاه من گاه اوست
نگودار کاین لوح جان من است — بدرگاه او ترجمان من است

***

بماند این چنین تا که پهلوی — برازندهٔ افسر خسروی
گذر کرد روزی بدان جایگاه — دژم شد ز ویرانیش جان شاه
بفرمود استاد فرزانه را — که نو سازد آن خسروی خانه را
چو کندند آن لوح شد آشکار — که بود از پدر زی پسر یادگار

ح . مسرور
(عضو انجمن ادبی ایران)





دخمهٔ داریوش

در چکامهٔ شیوای آقای مسرور اشاره‌ای بدخمهٔ داریوش کبیر شده است: پشت عرصه‌گاه تخت جمشید در کمر کوه رحمت، که رو بجنوب غربی دارد، بارتفاع ده متر قسمتی از کوه را تراشیده شکل ٤ ستون مجسم ساخته و بر سر هر ستون دو سر گاو و بالای ستون ها دو رسته آدم که تختی بر روی دست های خود دارند. روی تخت تمثال تاجداریست که ایستاده یك دستش را بلند کرده، درمقابل او رو ببالا صورت فروهر، در برابرش مجمرهٔ فروزانیست و بالاتر از مجمره قرص شمس.

از میان دوستون از ستونهای چهارگانه سوراخی است مربع که مدخل دخمه است ودخمه اطاق کوچکی است که از کوه بریده ودر زمین آن دوقبر تراشیده اند که بر سر هریك سنگ مجلبی بوده. دخمهٔ دیگری هم عیناً درجنوب این دخمه ساخته اند.

در پنج کیلو متری تخت جمشید کوه دیگری است که آنرا شاهی نامداشته و در آن کوه چهار دخمه ساخته‌اند که حجاری وصورت خارجی آنها عیناً مانند دخمه‌های سابق الذکر است. دخمهٔ سومی که خطوط میخی بر آن منقوش است آرامگاه داریوش کبیر بوده است.

سایر منظومها به ترتیب حرف نخستین اسامی گویندگان محترم درج میشود.

مثنوی آقای اشراق

شنیدم که شاه جوان‌بخت راد / که گیتی چنو شه ندارد بیاد
شه کامران پهلوی آنکه هست / سپهر بلندش همی زیر دست
بفرمود تا تخت جمشید را / بنائی که رشک‌است خورشید را
که چون او بگیتی بنائی نبود / بدان طرز فرخنده جائی نبود
بکاوند و بینند در وی که چیست / ز شاهان ایران نشانی ز کیست
نمودند کاوش همان جای را / بنای بلند فلک سای را
دو صندوق سنگی نمودار شد / دولوح از میانشان پدیدار شد
یکی لوح سیمین ودیگر ز زر / نبشته در الواح چندین خبر
دگر چند سکه ز شه داریوش / مهین شاه دانای با فر و هوش
که هرگز چنو شاه والا نبود / بدان فرو آن برز و بالا نبود
بدان فرهی پادشه در جهان / نبودی در آن عصر و در آن‌زمان
سخن ها که درلوح منقوش‌بود / شگفتی بخوانندگان می فزود
چنین گفته آن شاه با فر وجاه / رساندم بمه خسروانی کلاه
مرا کاخ سپاك است آنروی سغد / کهجای همای‌است نی‌جای جغد
سپاردا مرا داد یزدان و بس / نبینی در آن مرز افسرده کس
رسیدم چو بر خاك هندوستان / مرا خلق خواندند شاه شهان
اگر آدمی یا که اهریمنند / همه زیر فرمان و حکم منند
نگهدار من پاك یزدان بود / مرا نیروی شاهی از آن بود
ز تاریخ شاهی آن شهریار / گذشته سنین پانصدو دو هزار
شهنشاه ایرانیان پهلوی / که نازد بتو افسر خسروی
ز شاهان پیشین بسی بهتری / زخورشید رخشان بسی برتری
بنالند مردم بدوران تو / همه از دل و جان بفرمان تو
شب وروز خواهم من از کردگار / ز دادار دانای پروردگار
که گردنده گردون بکام تو باد / نگین بزرگی بنام تو باد
بود تا جهان زنده باشی وشاد / همه مرز و بوم تو آباد باد
بنام تو اشراق این چامه گفت / بسی در معنی که در چامه سفت

چکامهٔ آقای آیتی

اگر بباغ شود در بهار گل خندان — بخانه نوگل من دوش خنده زد بخزان
دلی که سنگتر از غنچه بد زهم شد باز — چو باز آمد با ناز آن گل خندان
بگفتمش گل نشکفته در مه خرداد — شگفت دارم کاینسان شکفت در آبان
بگفت: خندهٔ گل نیست از سر ادراك — بخندد او چه بود شاد و چه غمین دهقان
ولی مرا بتبسم چو باز گردد لب — بناز گل که در آن راز و حکمتی است نهان
بگفتمش بگنون سر این تبسم چیست — بگفت از آنکه بود شاد خسرو ایران
بگفتمش زچه شاد است شاه ما امروز؟ — بگفت زآنکه سرافراز گشت ملك کیان
بگفتمش چه بود راز سرفرازی گفت — که شد عیان سند افتخار این سامان
بگفتمش ز کجا و زچه دودمان بچه قسم — چگونه باچه لغت ازچه عهد کدام نشان
بخنده گفت مگر مفت کس توان شد جفت — بنوعروس مرادش بمادهم چو گمان
بگفتمش دهمت جان بمژدگانی گفت — که چیست جان تو می ده که تازه سازم جان
زجای جستم و آوردمش بپر مینا — میان ببستم و بنهادمش بکف پنگان
نخست جامی برزد بیاد شت جمشید — دوم بیاد مهین داریوش خلد مکان
بساغر سومین ایستاد و گفت بلند — که زنده باد مهین پهلوی شه ایران
زمطلع دو لبش شرح قصه شد طالع — چنانکه دوخت زخجلت بهم لب سحبان
بپارس بود یکی پیر پارسا زشهان — دغل گزا سندی داشت در بغل پنهان
چه سالها که بر آن رفته بود و هفته و ماه — چه قرنها که براو درگذشته بود قران
بعهد پهلوی از بعد بیست قرن و چهار — شد این نهفته سند از ضمیر پیر عیان
چهار لوحه زر و سیم باخط میخی — که میخ کوب کند ملك را چهار ارکان
نوشته بود بر آن (دار گوش تا گویم) — که داریوش منم شهره در تمام جهان
مرا که هستم (ویشتاسپ) نام پاك پدر — پدر بداد سرائی و من فزوده بر آن
حدود خانهٔ من حالیا بدینسان است — (بیا بگیر بخوان خانه را نو قدر بدان)
زیکطرف شده محدود این سرای بزرگ — بهند و ناك سر هندوش هشته بر دامان
بود زسوی دگر همجوار ملك حبش — زسمت دیگر آن هست قلزم عمان
چهارمین طرفش خاك سیتهاست که هست — بسیطش آنسوی قفقاز و گرج و ترکستان
اهور مزدا داد و هم او نگهدار است — بخانه خانه خدا را خداد هاد امان
خرد بگفت ستد چون سند زدارا (شاه) — زهی زدانش پیر و زهی زبخت جوان

کنون بختم سخن آیتی زتاریخش　　سئوال کرد زجمعی که تا کنند بیان
برون‌شدند از آنجمع(سی)تن و گفتند　　ستانده پهلوی از ملک‌فارس گنج‌روان
۱۳۱۲

قصیدهٔ ادیب فقید بیضائی

اندر این ملک‌بحر مت گذرای بادشمال　　که در آتشکدهٔ خاک‌بود آب زلال
ملک ما درشمر لندن وپاریس مگیر　　که نگیرند کواکب را باشمس‌همال
هر کجامی بنهی پای دراین ملک‌قدیم　　بوسه‌گاه ملکان است ومطاف ابطال
وطن ما بجهان حشمت استغنا داشت　　بود روزیکه بشردستخوش استیصال
اینک‌ای ایران برخویش‌ببال ازعظمت　　کاختر مجد تو یکباره بر آمد زوبال
بکتاب شرفت فضل شهنشه بفزود　　ورقی ازعظمت صفحهٔ از عزو جلال
کاوش فرگه فرسودهٔ جمشیدی داد　　عرصهٔ جاه تورا توسعه تاحد کمال
کشف دولوح‌زر وسیم بما کرد پدید　　داریوش‌است کدازخویش همیگوید‌حال
گشت معلوم درآنروز که بادورهٔ جهل　　چهره میشست‌جهان بود ترا حسن‌جمال
بود روزیکه جهان از مدنیت خالی　　ازتمدن همه اقطار تو بد مالامال
بشر هائمه در تیههٔ نادانی را　　همه‌در سایهٔ دیوار تو بود استظلال
بودی آنروز دراین بزم کهن‌صدرنشین　　که کس ازصدرنمیکرد جدا صف‌نعال

❀❀❀

داریوش آنشه شاهان جهان‌شاه‌بزرگ　　پوروپشتاسپ بدینگونه‌دهد بسط‌مقال
گویدازسیت(که‌فرغانه‌است)انسوترسغد　　مر مرا پادشهی داده خدای متعال
وانقدردورهم از کوش، زهند آنسوتر　　تا سپردا مرا داده خدا استقلال
اور مزد انکه خداوند خداوندان‌است　　دور داراد ازین‌سلطنت آسیب زوال
کشف آن‌لوحه واین لایحه تاحشرنمود　　ملک ایرانرا مرهون خداوند رجال
ملک ملک عجم نابغهٔ کشور جم　　فلک فضل‌وهمم، پادشه خوب خصال
سایهٔ لطف خدا پهلوی آن کوبجهان　　عزم او را متغیر نکند امر محال
آنکه دروصف کمالات خدا دادهٔ اوست　　عقل حیرت زده اوهام خجل ناطقه‌لال

سایهٔ عزت وحشمت بسر ملك فکند　　تا بگسترد همای همم او پروبال
آفرین باد بدین خسرو بیمثل که داد　　ز پی کاوش رامشگه جمشید مثال
بخت شه بنگر واقبال که این آیت فخر　　شد بدو نازل از بعد هزاران مه و سال
سند حشمت تاریخی ما را بنهاد　　از تل خاك فراموشی ما فوق تلال
تا برافزاید شان وشرف ملت خویش　　زحمت خویش بر افزاید ایام ولیال
یارب آن ذات همیونرا باراقت خویش　　گوش دار از نظر نائبهٔ عین کمال

چکامهٔ آقای جوهری

بخت اگر بود یارت یا که تیره ات اختر　　باش تا کمر بندند درنبرد یکدیگر
دل منه بآن واین در کار زمهر و کین　　بگذرد چو آن واین پس زاین و آن بگذر
ارج مرد بفزاید بخت اگر بود نیده　　ارزمرد میکاهد تیره گر بود اختر
لیك از آن مشو شادان نیز از ین مشو پژمان　　شاد کام زی ایدر دل باین و آن مسپر
کوششی اگر داری در صلاح ملت کوش　　جوششی اگر داری درسر وطن نه سر
ملك ودولت آبادان ازدو چیز میگردد　　ملت هشیوار و خسرو بلند اختر
ازسپاه خصم افکن ملك میشود آباد　　وزتهم سپهبد هم تازه میشود کشور
تاج وافسر ازاین دو زیب وفر بیفزاید　　حق گذاری شاه وجان سپاری لشکر
آن باستان ایدون ازدو چیز شد پدرام　　بندگان آزیر وشاه بندگان پرور
بادانوشه مرشه را زین دودر جهانبانی　　هم گشایش کشورهم سگالش افسر
تاج و گاه افریدون ازدو چیز بست آذین　　عزم شاه کوشا و برق نیزه وخنجر
شهریار ایران را داده ایزد این هردو　　داد بر زبونان و آفره بغارتگر
پهلوی جهانبان باد تا بود جهان آباد　　تا نوین کناد ایران باحدود پیشاور
زانکه ساز کاوش داد درعمارت جمشید　　تختگاه کوروش و داریوش رزم آور
آن شهنشهی کاوراسروری مسجل بود　　از حدود هند وسند تا بمملکت قیصر
آنکه یك نظر از قهر گر بکوه افکندی　　آب میشدی چون موم کوه آهنین پیکر
وانکه یك نگاه ازمهر گر بذره فرمودی　　ذره مهرسان ازشوق تافتی بچرخ و بر
الغرض شهنشه را گشت حاصل از کاوش　　سکهای تاریخی لوحهای سیم و زر
سکهای تاریخی لوحها خط میخی　　کاندران نکات ذیل درج گشته است ایدر

داریوش شاهنشاه پور ویشتاسپ بود — کز هخامنش باشد نسل آن جهان پاور
گویدا جهانبانی مر مرا مسلم شد — از حدود مرز هند تا سپاردا یکسر
اورمزد این وسعت داده خاك ایرانرا — کاین زمان تکامل‌ها باز دارد اندر بر
دوهزار و پانصد سال در اساس آن بنیان — لوح و سکه بد پنهان در دو درج از مرمر
تا یگانه زاد راد حضرت رضاشه را — این ودیعه شایان گشت محرز از داور
ایزدمهین از داد حق بمن له الحق داد — کز شهان داد آور دیگرش نبد درخور
زد رقم بتاریخ شمسی انور این موضوع — بر سر پرچم باد از شاه پهلوی زیور

۱۳۱۲

چکامهٔ آقای دانشی

بعصر پهلوی آن خسرو بلند اختر — شب سیاه وطن شد ز روز روشنتر
زیمن همت او رست مات از غم و رنج — بعز دولت او کوفت کوس شوکت و فر
بملك پارس ز دارالفنون شیکاگو — رسید هیئتی از مردمان کاوشگر
بسر پرستی و فرماندهی هر تسفلد — یگانه شرق شناس اوستاد دانشور
اجازه خواست که در تختگاه جمشیدی — بیارگاهی کز کینه سوخت اسکندر
کنند کاوش و بیرون کشند از دل خاك — هر آنچه ریخته خشت و حجر بزیر اندر
نهند باز بر آن پایه و اساس که داشت — بنای قصر از آن پیش کش زنند شرر
بدان مثابه که بیننده گوید این ایوان — همان بود که خشیارشا گرفته مقر
بگاه حفر زمین و عیان نمودن کاخ — پدید گشت دو صندوق ساخته ز حجر
نهفته هر یك در زیر یك ستون از سنگ — ستون نه کوهی پا تا بسر نقوش و صور
درون هر یك دو لوح هشته از زر و سیم — برون نهاده دو سکه ز نقره چار ز زر
نموده نقر بر الواح نام بانی قصر — ز دودمان وی و حد ملك داده خبر :
مهین شهنشه باداد داریوش کبیر — که در بزرگی بی مثل زاد از مادر
رهاند مملکت از دست جور گوماتا — کشید جانب یونان ز بحر و بر لشکر
امور مالیه در عهد وی منظم گشت — در یك سکه زد ان شاه برزر احمر
ثبات و همتش آسان نمود مشکل ها — روانه ساخت ز هر سو بپای تخت چیر
بنای پرس پلیس و قصور عالی آن — که کرده از عظمت خیره چشم اهل نظر
همه گواه هنرمندی و درایت اوست — هم از تمدن ایران در آن زمانه اثر
نگاشته است بر الواح باخطوط جلی : — هخامنش بودم جد ویشتاسپ پدر

مراست مملکتی از سپاردا تا هند   ز بحر عمان تا خاك سیتها و خزر
عطا نمود چنین ملك اورمزد که هست   نگاهدار من و خاندان من ز خطر
باعتقاد خرد این بود قبالهٔ ملك   گرفته خاك وطن بیست و پنج قرن ببر
که تا بوقت مناسب چو این زمانه دهد   بدست وارث آن شهریار پاك گهر
شهنشهی که اگر بود عنصری میگفت   ز داریوش ببین یادگاری است و پسر
«چنان بود پدری کش چنین بود فرزند   چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر»
خدایگانا در دوره‌ای که هر ملکی   بکمترین سندی ضبط کرده ملك دگر
ترا رواست که با مدرکی چنین محکم   ستانی آنچه گرفته است خصم از این کشور

....

قصیدهٔ آقای ذبیحیم

آفرین بر خطهٔ ایران و آن خرم دیار   فرخا مرزی که باشد حافظش پروردگار
مرحبا بر تخت جمشید آنکه بودی در قدیم   بارگاه خسروان تاج بخش تاج دار
از صفا بینندگان را عکس میگیرد هنوز   جام هر سنگش که باشد در رواق آئینه‌دار
هر تمدن آلمانی بخرد ایران شناس   شد بامر شاه بهر کاوش آنجا رهسپار
آشکارا گشت بر کشاف صندوقی که بود   سالها چون سنگی در پای ستونی استوار
چون سر صندوق بگشودند با پولاد داشت   جای در آن چند سکه با دو لوح زرنگار
بر سر هر لوح نوك خامهٔ دانا دبیر   می‌نویسد این عبارت را برسم یادگار

***

شاه شاهان داریوشم زادهٔ ویشتاسپ کو   هست فرزند هخامنش آن شه والا تبار
حد ملك من بود از سیك در آنسوی سغد   وز حبش تا سارد حد دیگر کشور شمار
بر من این ملك شهنشاهی عطا فرموده است   اورمزد پاك کو ما راست اعظم کردگار
همچو کز آسیب دهرم حافظی ای اورمزد   از گزند روزگارم خانمان محفوظ دار

***

وسعت ایران زمین در روزگار داریوش   بود افزونتر ز ایران کنونی چار بار
بزم شاه پهلوی نازم کز این فرخنده کشف   باز کرد ایران باستقلال دیرین افتخار
ملك ایران در نجاح است و رعیت در فلاح   چون بکار ملك و ملت شاه باشد هوشیار
ای جهان را از ازل بر پادشاهان پادشاه   وی زمان را تا ابد بر شهریاران شهریار
داریوش از آن همه شاهان که هر یك بوده‌اند   سرور اورنك زیب و خسرو ایران مدار
شایگان گنجی که اندر تخت جم مستور بود   شد بعصر پهلوی چون فردیرین آشکار

مثنوی آقای سرمد

الا ایکه نا خوانده تاریخ ما　　زبان برگشودی بتوبیخ ما
زبس خواندی افسانه و داستان　　فسون آیدت گفتهٔ راستان
گرت دیده بینای نزدیك نیست　　بتاریخ ما بین که تاریك نیست

***

چو در دام افتاد ماد از خوشی　　بر آمد باناد اختر کوروشی
نماند از جهان غیر یونانیان　　که سر پیچد از حکم ایرانیان
هم از دولت همت داریوش　　بیفتاد یونان از آن جنب و جوش
چنان سکهٔ داریوشی گرفت　　که صد چون سکائی خموشی گرفت
شهانی که از ما گرفتند باج　　بفرمان وی باج دادند و تاج
به نیرنگ عقل و بنیروی مشت　　پس از نوزده جنگ نه شاه کشت
چل و نه گروه مخالف نژاد　　پی عهدهٔ عهد ما ایستاد

***

نه تنها همین گفتهٔ منشیان　　نما ید علاو هخا منشیان
چه در نقش رستم چه در بیستون　　چه در تخت جمشید شوکت نمون
نهادند از خود نمایندگان　　گران پند گیرند آیندگان

***

چو از ترك نوبت بتازی رسید　　عرب از پی ترکتازی رسید
چنان جهل و غفلت هم آغوش گشت　　که رسم نیاگان فراموش گشت
پدر نقش برطاق بستان فکند　　پسر جمله برطاق نسیان فکند
سر آمد براین سرزمین سالها　　که سربسته بگذشتمان حالها

***

مگر کاین زمان گشت دولت قوی　　بسر پنجهٔ همت پهلوی
دراوخون پاکان تراوش گرفت　　رسوم نیاگان بکاوش گرفت
بخا کی که اسکندر آتشفروخت　　بدست زنی قحبه کاخش بسوخت
بکاوش بجستند لوحی چهار　　دو سیمینه تن و دو زرین نگار
نوشته بر آن : این منم داریوش　　که صیتم زسیت است تا حد کوش
هم از هند تا خاك سپارتی　　گرفتم که بود ایزدم یارتی

کنون چشم دارم که اینده استمزد   ببخشایدم از کرم آور مزد

***

نیاگان که ملك جهان یافتند   له این منزلت رایگان یافتند
دو خصلت بشاهان پیشینه بود   که با خصمشان چرخ بر کینه بود
یکی آنکه آباد کردند ملك   دگر آنکه لشکر فزودند و فلك

***

تو ای شاه آزادهٔ پارسی   تو ای پارسی زادهٔ پارسی
که این هر دو خصلت جبلی تست   چه خون در رگان خون مای تست
سزد تا بیزدان پناه آوری   که ما گمرهان را براه آوری

....

منظومه آقای سرمد

تاریخ اگر چه هست تاریك   روشن کن حال رفتگان است
چون شرح سیاست است و باتیك   بیداری بخش خفتگان است
درسی است که مملکت گزاران
فهمند ولی یك از هزاران

ای تازه بمدنیتی رسیده   ایران کهن حقیر مشمار
وی کوته فکر تنگ دیده   بگشا نظری بروی آثار
کز دشمن و دوست در حق ما
شرحی است گواه رونق ما

آنروز که مردم سکائی   سکه میزد در مغاك مغرب
ایرانی شاه آسیائی   میزد بی آب و خاك مغرب
دولت بکف هخامنش بود
با دد منشان بسر زنش بود

در دورهٔ داریوش اول   مشرق همه زیر باج ما بود
فرمان دگر شهان معطل   کاندر همه جا رواج ما بود
وین زهره نداشت شیر شرزه
کارد سوی ما دمی بارزه

در پرس پلیس و نقش رستم   در دامن بیستون و بستان

بستند هزار نقش و خاتم . تا کس نبرد گمان بدستان
و امروز بحیرت آوردمان
شاید سر غیرت آوردمان

چون فرهٔ ایزدی هماره دستی دارد به کار ایران
از پارسیان یکی دو باره بگماشت برابر امیران
تا در صفشان شکست آرد
میراث پدر بدست آرد

شاهنشه پهلوی رضا شاه دارندهٔ فر داریوشی
فرمود که مردم دل آگاه از قلب زمین بسخت کوشی
آثار گذشتگان در آرند
در چشم جهانیان گذارند

در زیر ستون تخت جمشید الواح طلا و نقره جستند
با اینکه ز لطف میدرخشید گرد از رخ هرچهار شستند
خواندند بخط باستانی
برهر یکی این سخن که خوانی:

«من شاه شهان که داریوشم درملك هخامنش بدین کارت
فرمانده ز سیك تا بکوشم وز هند گرفته تا باسپارت
با این همه خواستار آنم
هرمزد بود نگاهبانم»

شاهان هخامنش نبودند الا متعالی از دو خصلت
کاول بسپاه می فزودند دوم به رفاه ملك و ملت
ای شاه که این دو خصلت هست
باشد سر دشمنان کنی پست

....

چکامهٔ آقای سرود

شاهگاهان چون عروس روز اندر باختر چهره پنهان کرد و گیتی معجر نیلی بسر
جامهٔ عباسیان را زیب پیکر ساخت شب اهرمن کردار زنگی یافت بر رومی ظفر
چرخ بر غبرا تو گفتی درفراق آفتاب ریختی باروشنان علوی ازچشمان گهر

آسمان لاژوردی چون بساط گوهری　　کرده از هرسو نمایان درجی از لؤلؤی تر
قدرت یزدان بکار آورده بس نقش بدیع　　صفحهٔ خلقت مطرز کرده با زیبا صور
صفحهٔ فیروزه گون بر بام گردون میخکوب　　هشته از آن میخها اشکال بسیاری اثر
گه رتسر طایرم فکرت بپرواز آمدی　　کاین بساط خلقت آمد بر چه اصلی منتشر
بر مسالک راهجم گه دیده تیر انداز شد　　کز چه بر طاق مقرنس جسته این صورت مقر
بحر بی پایان بچشمم منظر نیلی سپهر　　وندران دست قضا موجد بانواع قدر
شوق انسان چنگ زد بر دامن سرشار ذوق　　کاتش حیرت بزد بر خرمن فکرت شرر
راستی جلم بهزل اندر گه از نوز جادی　　مشعرم از نار شعری بسکه آمد مفتقر
بر غریزت چیره آمد آرمان کاشیم　　بر طبیعت شد دروغین آرزویم کارگر
خواستم تافرق سایم فی المثل بر فرقدان　　ره برم از زیر کنه کار حق را برزبر
دیده‌ام در راه این فرخنده منظر آنچنان　　کش نیامد از تماشا لمحهٔ غمض نظر
هست هر شام سیه بام سپید ش آرزوی　　جز شب وصل بتان کانرا نمیاید سحر
دل بجان گفتی نباید بر چنین شب بامداد　　جان بدل گفتی نشاید بر چنان ره رهگذر
وینهمه سودا شد وباغ امل آمد خزان　　بوستان پیرای فکرت لاجرم شد جامه‌در
خاطرم سودائی و در کار افکارم فکار　　کافتاب روی دلبر ناگهان سرزد زدر
شوخ چشمی آفت خوبان خلخ از نگه　　نخل قدش مایهٔ حسرت بسرو غاتفر
خیل عاشق را خیال روی او بیک مراد　　لیل عاشق را جمال بدر او نور قمر
نقطهٔ مرموز برجای دهانش آشکار　　وین شگفتی کازچه آمد نقطه را پنهان درر
داده ابروی چو تیغش آبرو بر اهل دل　　عشق را از خون عشاق آبرو شد مد خر
روی و مویش امتزاج نور وظلمت را دلیل　　موی ورویش انتهاج بیدلان برخیر وشر
سحر چشمش مشق افسون دادهٔ بر جادو رخان　　چین زلفش درس مجنون را بهلیلی کرده بر
ناردان لعل لب یکبار ازهم باز کرد　　بارخی چون ناربرمن داد بس بیغاره سر
گفت چندت پای بند نقش اوهام است فکر　　روی دل بر تاب از کاری که نبوده معتبر
پای در کش از مجاز و بر حقیقت دست نه　　رخ میپیچ از گل مجوی از خار در بستان اثر
چندجانرا گرم سازی بر اصولی ناروا　　با بلای دل نرم بنمائی بهپندار وسمر
تا باندام است وابتر آنچه را بنمودهٔ　　باد اندر داستان از باستان اهل سیر
هست برخی قصه وز آن غصه افزاید بدل　　پارهٔ همچون سمر شایسته از بهر سهر
هان نمیدانی که گیتی راد گرگون گشته راه　　شیوهٔ کاراست براصل نوینی منحصر

هان مکن انکار خود آشفته در کاری پریش　　بر زوایای زخارف چون جراد منتشر
چون ندانستی که در قرن طلائی جهان　　بر اساطیر است فرعلم و دانش راظفر
ساعد سیمین سپس بازید و دادم نامه‌ای　　از خطی برجسته بر آن سطر چندی جلوه‌گر
نامهٔ زیبا ز دست شاهد زیبا رخی　　داد با زیبائی بسیار این زیبا خبر
کاوش اندر پایهٔ کاخ رفیع باستان　　کان بملك پارس از دور کهن شد مستقر
داده ره بر کشف آثار بدیعی کاندر آن　　رمز اسراری شگفت آمیز باشد مستتر
دو ستون سنگ را در پای آمد آشکار　　جعبه مانندی دو از جاندود صاب و بسته در
اندرون هر جعبه را پنهان دو لوح راستین　　لوحهٔ از سیم ناب و لوحهٔ دیگر ززر
زیر هر لوحی نهان مسکوك دور باستان　　چار از آن زرین و دو سیمین و تابان چون گهر
سورهٔ فرمانهٔ مالك جم آمد این یکی　　آیهٔ شان شکوه کشور آمد آن دگر
این یکی در تابش آمد همسر مهر منیر　　وان یکی درنور افشانی هماورد قمر
نقز گفتاری ز روی سختگی باشد چنین　　ثبت بر هر لوح و گویا دور پیشین را زفر
داریوش آن شاهشاهان زاده وستاسپ را　　بر تفوق کشور پهناور اینك در نگر
حدی از فرغانه و سغد است تا اقصای گوش　　تا سپار داحدی از هند است دیگر مستقر
اورمزد آن برترین یزدان چنین مرز فراخ　　داده بر من تا شود ایران جهان را راهبر
پاس دارد از من و از خاندانم اورمزد　　اندرین رد نیست پندار مرا بوك و مگر
با همه اوضاع وارون و بساط باژگون　　وانهمه آشفتگی ها کامد از نوع بشر
در دل خود این ودیعت خاك مرز داریوش　　در هزاران سال پرورده است با خون جگر
آخشیجی درپناه خویشتن آورد و داد　　روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بروی ناخلف فرزندملك　　تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید　　در دل غبر انهان گردید سالی بی‌شمر
پنزمان دست یابد خسروش بگشود راز　　پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحر و بر
خسرو نصفت شعاری کازره دانشوری　　تنك بر اصلاح کشور بسته روز و شب کمر
دوست با آسایش خود رنج را هموار کرد　　تا کند از بد سگالی دشمن کشور حذر
داد جان برجسم سامان فرهی دور او　　چون پزشك روح بخشی بر مریضی محتضر
کشور از لوث وجود ناکسان بنمود پاك　　بود سر کش هر که در هر مرز بروی کوفت سر
پرچم دانش بسر خاك وطن را بر فراشت　　تا شود فرزند ایران واجد فضل و هنر
یاد بود عهد سیروس و زمان داریوش　　یادگار دورهٔ نوشیروان دادگر

انچه درسالی زوی ازغیب آمد درشهود ازشهان پیش در عمری نیامد مشتهر
جبر کسر نابکاریهای فرزندان پیش مام میهن را بران واداشت کارد این پسر
تازمین گردان بود بر محور خود روزوشب تاجهان روشن شود هر بامداد ازنور خور
جاودان شاهنشه ایران زمین پاینده باد روز افزون باد آبادان زفرش بوم و بر

....

مثنوی . آقای شجره

یکی تاك روئید و برشد زخاك چو انجم همه بار آن تابناك
چو شد شاخه هایش همه بارور پرا کند هر سوی از خود ثمر
پدید آمد اطراف آن تاك باغ فروزنده گلها در آن چون چراغ
به نیروی سعی عمل باغبان بیاراست باغی چو باغ جنان

❊❊❊

ولی دیدگان باغ رشك جنان مصون نیست از تند باد خزان
همی خواست تا آنکه ماند بجای که این است آئین مرد خدای
بدانست چیزی بدور زمان نماند بغیر از هنر جاودان
هنر جلوهٔ روشن است از جمال جمال است چون ذات حق لایزال
هنر را چو در نقش صنعت بدید پی صنعت آورد کاخی پدید
پی افکند کاخی رفیع آنچنان که بررفعتش رشك برد آسمان
پی کاخ چون رأی او استوار چو عزمش ستونها همه پایدار
بطرز بدیعی بیاراست زان که ابداع ایران نماید عیان
خداوند صنعت بعین کمال ندیده چنین آیتی از جمال
بدان تا نگهداردش از زوال زهر سو فروهر فروهشته بال
جهان کهن نه بیونان نه چین ندیده نوآیین بنائی چنین

❊❊❊

زدوران چو بگذشت چندی براوی پدید آمد اهریمنی زشت خوی
ز کین آتش افکند اندر بنا که تا چیزی از آن نماند بجا
ندانست تا عهد شاه جهان باقبال او ماند از آن نشان
به عیلامی و آن دگر پهلوی دگر بابلی با بیانی قوی
دراین سه زبان خسرو دادگر بما داد خواهد از ایران خبر

***

کنون یافت چون ملک ایران نوی — بفر شهنشاه جم پهلوی
بتابید از آن خسرو پاکدین — فروغ عدالت به ایران زمین
باقبال این نامور شهریار — همان گنج نامه بشد آشکار
بیک لوحی از سیم و لوحی ز زر — بپا داده از حد ایران خبر
نوشته است دارا : منم پادشاه — از آنسوی سغد و ببحر سیاه
وز این سوی تا حد هندوستان — بفرمان یزدان شدم حکمران
همی خواسته پس ز یزدان پاك — که باشد نگهبان این آب و خاك

***

زهی بخت آن خسرو کامیاب — که درعهد او شد دعا مستجاب
از او پرتو عدل تابنده شد — دگر باره ایران بدو زنده شد

....

قصیدهٔ آقای شهریار

تخت جم ، ای سرای سرایندهٔ داستان — ای یادگار شوکت ایران باستان
جام جهان نمائی و دستانسرای جم — آئینهٔ گذشته و آیندهٔ جهان
از عهد حشمت وعظمت یاد میدهی — ای مهد داریوش کبیر عظیم‌شان
بس‌دست اقتدار که بودت در آستین — بس‌سر بافتخار که سودت بر آستان
وقتا که آفتاب جهانتاب معرفت — ازطرف‌بام قصرتو میشد جهان ستان
جوشیدهٔ آبها و خروشنده بادها — تازندهٔ تو گشت وتو پاینده همچنان
آتش زدت سکندر وهرخشتی‌ازتوشد — آئینهٔ سکندر آتش بدودمان
گردون نشان معدلتت ازمیان نبرد — ای بارگاه حشمت تو معدلت نشان
تاریخ ما ز آتش بغض وحسد بسوخت — تاریخ را بسوز درون بازکن‌دهان
ازآتش بیان دل هرسنگ آب کن — ای قصه گوی سنگدل آتشین بیان
بودی ودیدی آنچه کز بخت واژگون — هشتند پای برسر تاج کیان کیان
طوفان نوح دیدی وغوغای رستخیز — از ترک‌تاز تازی وافغان و ترکمان
پستی گرای گشتی‌چندی و چون کنی — گز نهکی باردرش توبمود بس گران
ما نا که دیده دوخته میخواستی زشرم — آری بخیمت آنچه دیدن نمیتوان
امروز آن‌هوان وسرافکندگی گذشت — سراز زمین برآر و برآور برآسمان
هین‌روز پهلوانی وگردن فرازی‌است — هان‌روزگار شاد جهان پهلوی‌است‌هان

شاه جهان‌ستان که بگوشش سروش غیب — گفتا بتخت جم شو و میراث خودستان
فرمود شه بکاوش آثار تخت جم — آنسان که گفته بود خدا با خدایگان ،
بس گنج زاد خاک و یکی ناک دو جعبه ایست — سنگین دو همچو فتح و ظفر زاده توامان
همچون صدف بهر یک دو سکه و دو لوح — از سیم و زر که چون گهرش هشته در میان
بر سکه هاست نقش دو غرنده شیر و گاو — شاید که جنگ را اعلام و فتح را نشان
بر لوحه ها نگاشته ، میخی ، باین مفاد : — خطی جلی و روشن چون خط کهکشان
«من شاه داریوشم و شهپور ویشتاسپ — خورشید خاوران و شهنشاه آریان
اقلیم من ز قاف و دنوب رفته تا حبش — وز خاک سیتها شده تا خاک هندوان
اهورمزد کشور پهناور مرا — خواهد ز مکر اهرمنان بود پاسبان
گویند خاک پارس که چونین ودیعتی — از دیرگه نهفته ببرداشت همچو جان
کس برفراز مسند جم تا کنون نیافت — شایستهٔ هدیت این گنج شایگان
تا این قران فخر و شرف اقتران که خواند — بخشش بپای تخت خدیو خدای خوان
آری امانت است و نشایدش جز امین — ناموس کشور است و نبایدش جز امان
شاها چنین به سیرت دارا و جم بچم — پرچم چنان بجنبش و حشم تا حبش بران

چکامهٔ آقای عقیلی

پادشهان را در این سرای مزین — عصری و دوری و کرده ایست معین
وانچه کزین عصر و دور کرده تراوید — شد بتواریخ روزگار مدون
درسخن اکنون بداریوش کبیر است — روی گذارش در این چکامهٔ روشن
کز پس چندی که کامبیز فروهشت — تاج و برون شد ازاین سرای ماون
تیره بد بهیم خسروانی یازید — دست گئومات نام مردی ریمن
تاخت براو داریوش و درهم بشکست — زیر پی پای پیل سایش گردن
تاج بسر هشت و برنشست و چنین گفت: — هین منم اکنون جهانیان را مأمن
سنگر شیرانرا نیست جز من حارس — پیکر ایرانرا کیست جز من جوشن
هر که بگیتی زمرز خویش کشد پای — تن کنم از چوب دار کیفرش آون
کرد و چنین کرده ایست لایق کردار — گفت و چنین گفته ایست درخور گفتن
مرکز شاهنشهی نخست بشورید — وزپی آن خسروان ایسر و ایمن
کلده و آشور و ماد و مصر و خراسان — لیدی و فینیقی و ولایت ارمن

صحنهٔ مستعمرات و پهنهٔ ایران　　　نصف جهان را گرفت یاغی و دشمن
لشکر شاهنشهی ز مرکز جنبید　　　سیل صفت شد بهر کرانه زمین کن
روفت چو انرا چنانکه بیشه به آتش　　　کوفت شهانرا چنانکه شیشه بهاون
هر که از آن پس شناخت پایهٔ خودرا　　　از زبر تخت تا بلخمهٔ گلخن
ازپس این کرده بر بصدفهٔ استخر　　　قصر عظیمی به پای برد مطنطن
آنکه پس از عصرها گسسته اساسش　　　مایهٔ حیرت بود بمردم ذی فن
وانکه پس از قرنها شکسته ستونش　　　سوزهٔ صنعت بود بموزهٔ لندن
زان پس فرمود بردولوح زروسیم　　　نقر نمودند این حقیقت متقن:
هست مرا نام داریوش و بمشرق　　　کرسی شاهنشهی مراست نشیمن
برجبش وهند وسیت تا لب عمان　　　خاك من از چار سو گشاند دامن
خاك وسیم مرا ز چشم بد اندیش　　　حفظ نماید خدای قادر ذوالمن
هشت بصندوقی از رخام ورافزود　　　سکهٔ چندی در آن رخامین مخزن
زیر پی قصر خود نهاد وفرو برد　　　در شکم خاك تا بماند ایمن
عمر زمان بیست قرن وانهی طی شد　　　ازپی این هشته زین جهان سترون
هیچ نه تاریخ ازاین دفینه خبرداد　　　هیچ نه آثار از این زمینه مضون
از همهٔ خسروان ایران کس را　　　باز نشد زین نهفته رخنه و روزن
خواست مگر روح داریوش دراین عصر　　　خسرو ما جوید این دفینه زمدفن
یعنی جز پهلوی کسی نتوانست　　　زنده کند روح مملکت راچون من

....

قصیدهٔ اقای فرات

بعهد منجی ایران و فخر ایرانی　　　یگانه مظهر جاه و جلال سبحانی
جهان داد رضا شاه پهلوی که بود　　　بفر دولت او سر فراز ایرانی
از او ببالد اورنگ و افسر شاهی　　　بدو بنازد تاج و سریر سلطانی
چو گشت پرچم عدلش بمالکیم ظاهر　　　اساس ظلم وستم شد قرین ویرانی
بعدل و داد و رعیت نوازی او ازل　　　پرویز گشته و انوشیروان بود ثانی
نمود حل بسی مشکلات را تنها　　　ز راه مکرمت و معدلت به آسانی
ببین بمهر جهانتاب رأی و تدبیرش　　　که کرده است درآفاق نور افشانی
ببین چگونه بناگاه شد زیاری بخت　　　بنور عدلش روشن جهان ظلمانی

بسعی و کوشش شاهانه‌اش شده مات　　بری ز ذلت بیکاری و تن آسانی
یقین که نعمت امن و امان درین کشور　　بهیچ عصر نبوده بدین فر اوانی
چو از اراده‌اش انجام یافت کاوشها　　برای کشف بسی گنج های پنهانی
بقصر استخر آن نغز طرح تاریخی　　که تخت جمشیدش خوانند عالی و دانی
زهی بنای رفیعی که اندر آن حیران　　عقول خلق چو در کنه ذات ربانی
چه پایه وجه بنائی که در هزاران سال　　نموده است مر آنرا جهان نگهبانی
سپهر دهر بر ایران او نماید پست　　ببین برفعت و جاه بلند ایرانی
مهندسین جهان زین بنای بی مانند　　شدند غوطه ور اندر بحار حیرانی
بعدل وداد نهادند اساس آن زینرو　　بمانده باقی طرحش بعالم فانی
ز داریوش کبیر آنشه بزرگ که داشت　　بدو خدای جهان ملک و جاه ارزانی
یگانه مهر درخشندهٔ هخامنشی　　که داد او را یزدان شکوه کیهانی
ز سنگ خاره دو صندوق یافتند و در آن　　چهار لوحه دو از سیم و دو ز زر کانی
در آن دو سکهٔ زر نقش گشته بر هر یک　　مثال دارا دارای فر یزدانی
بخط میخی بر لوحه ها شده منقوش　　حدود مملکت و رسم مملکت رانی
حدود اصلی ایران بر آن نگاشته است　　بمانده است مصون از حدوث امکانی

❊

نوشته است : منم داریوش شاهنشاه　　که اورمزد مرا داده این جهانبانی
ز هند و سند گذشته حدود مملکتم　　بزیر حکمم هندی و ترک و یونانی
رسیده حد دگر تا جبال افریقا　　بحیرتست فلک زین وسیع میدانی
گذشته دیگر حدش ز آسیای صغیر　　خدای حفظ کنادش ز هر پریشانی

❊

ذخیره‌ای که نهاد آن شهنشه دارا　　شد آشکار بفرخندهٔ عصر نورانی
بهیچ مملکت این افتخار تاریخی　　نکرده روی و ندیده است چشم انسانی
تو گوئی آنکه زمانه مر این امانت را　　نگاهداشته از حادثات دورانی
که تا بشاه جهان پهلوی کند تقدیم　　که اوست پایهٔ هر افتخار را بانی

مثنوی آقای تامکار

سر چامه بر نام یزدان کنم — به یزدان پناهنده ایران کنم
که او خود نگهدار این کشور است — پناه شه و یاور لشکر است
پس ای مرد بخرد فرا دار گوش — که ایدون سخن رانم از داریوش
چو او شد بایران زمین پادشاه — بسر برنهاد آن فروزان کلاه
کجا بود و برخاست گردن کشی — گرفت و بکشتش چو آب آتشی
زخاور همی تاخت زی باختر — دگر ره زخاور برآورد سر
گرفت از شهان نه تن و دست بست — بر تخت خود کرد چون بنده پست
هم از رود دانوب تا هند و چین — بیاورد یکسر بزیر نگین
زمرز سکا تا در کارتاژ — ز مردم همه ساله بگرفت باژ
به پور گرامی خشیارشا — بگفتا یکی کاخ سازد بپا
که ساید بگردون سر ایوان آن — بگیتی بماند مگر جاودان
در آغاز آن شاه نیکو سرشت — بدست خود آن کاخ را پایه هشت
در آن پایه سربسته سنگی نهفت — که با نام شاهنشهی بود جفت
برآمد یکی کاخ با زیب و فر — که هرگز نشاید از آن خوبتر
شد آن کاخ نو پایتخت جهان — نشیمنگه داد پرور شهان
بسا شه در آن کاخ بر تخت شد — بسا کس کز آن تخت خوشبخت شد
بسی سال و مه رفت تا این داستان — که افسانه شد پایتخت جهان
همان تخت جمشید کیوان شکوه — بشد پست زیر پی هر گروه
دگر بار آن تیره شب روز شد — ز شه پهلوی روز پیروز شد
بدستور این شاه با فر و هنگ — بشد تخت جمشید نو بیاد رنگ
بهنگام کاوش بیامد برون — همان سنگ بنهفته زیر ستون
در آن سنگ بی مایهٔ بسته سر — گران تخته ها بود از سیم و زر
نبشته بر آن تخته ها این چنین: — منم شاه شاهان ایران زمین
منم پور ویشتاسپ شه داریوش — ز تخمهٔ هخامنشی و مرد هوش
که از سغد تا سر زمین سکا — گرفتم سراسر بفر خدا
وز آن سوی هند و زین سوی کوش — وز آن سوی لیدی وزین سوی شوش
مرا داده است اینهمه اورمزد — ستایشگرش را چنین است مزد

(پارسی سره)

قطعه آقای کاوسی

در بن قصر داریوش کبیر — چند لوح نهفته گشته عیان
از زر و سیم و زخط میخی — بر همه برنبشته فاش این سان

***

که منم پور ویشتاسپ مراست — ملك بيحد و بی کنار و گران
یکسر از مصر تا بچین وختن — از خزر تا بخاك هندستان
سیت و لیدی بزیر حکم منند — داده اور مزد رایگانم آن
شده شاهان بدرگهم چو غلام — سر نهاده همه بپی فرمان

***

داریوش این امانت اندر خاك — هشت وگفت آن به پهلوی برسان
یعنی ای شاه این بود ایران — گرشود زان کمی تو بازستان

....

چکامهٔ آقای گلشن

زکامبیز چو بگرفت چرخ تاج وسریر — بتخت شاهی بنشست داریوش کبیر
اوای شوکت ایران بشد زپرس بپارس — بشرق وغرب وشمال وجنوب عالمگیر
بعدل وداد بیاراست روی گیتی را — چنانکه شیر نیازست گور را نخجیر
بهنیم گیتی امرش چنان بدی نافذ — که تیر پران نافذ بپرنیان وحریر
بشصت کشور فرمان روا وسلطان بود — بزیر حکمش از برقه تا در کشمیر
پی ادارهٔ آن کشور وسیع فکند — نکو اساسی مستحکم ومتین وهژیر
که تا کنون زپس دوهزار وپانصد سال — نکرده چندان در گیتی آن روش تغییر
بمصر ترعه‌ای ایجاد کرد تا باشد — برای کشتی ازشرق تا بغرب مسیر
بتخت جمشید افکند طرح قصری چند — که دربرابرشان بود قصر چرخ قصیر
چگونه ابنیه‌ای کز نفاست استیل — ندیده دیدهٔ دهرش دگر عدیل و نظیر
ولی از آنجا کاثار آدمی ناچار — بپك و تیره نماند بود زوال پذیر
بسوخت آنهمه کاخ وقصور عالی را — زمستی وغضب اسکندر عنود وشریر
زمامه نیز بویرانیش کمك میکرد — زگشت سال ومه ودست آفت دی وتیر

***

گذشت قرنی بسیار تا که مادردهر — بزاد شاهی برنا ولی بدانش پیر

سپهر رتبه رضاشاه پهلوی که فراشت / بلند رایت قدر از زمین فراز اثیر
بعرض ده سال این ملک را بزرگ وقوی / نمود گرچه از این پیش بد خفیف وحقیر
برای کاوش اندر اراضی استخر / بداد فرمان آنخسرو قضا تدبیر

***

شنیده ام که بهنگام اکتشاف شده است / چهار لوح زر و سیم آشکار از زیر
بخط میخی منقور گشته بر الواح / حدود ایران در عصر داریوش کبیر

***

که همین منم پسر ویشتاسپ داریوش / سر سلاطین شاهنشه خبیر و بصیر
زهند تا حبشه وزاری اریترد تاسیت / مرا بفرمان باشد بامر حی قدیر
خدای حفظ کند کشور وسیم مرا / که حفظ یزدان اول بود سپس شمشیر

***

خدا یگانا شاهنشها بخویش بناز / که از تو نازش ملک است وفخر تاج وسریر
بمان بداد و دهش درجهان که تاابد / ترا ستایند اخلاف از کبیر وصغیر
تو ئی چو وارث شه داریوش هم بتو داد / زوی بپای بماند آنچه از قلیل و کثیر
حدود خاك نیاکان پاك چون نگری / هر آنچه رفته ز کف شاید ار کنی تسخیر
سرود گلشن این نغز چامه راچونان / که گفت افسر آن اوستاد پاك ضمیر
اگر بقافیه معروف بینی و مجهول / مگیر خرده که از آن مرا نبود گزیر

....

مثنوی آقای مسعودی

پادشه ملك ستان داریوش / شاه هنر پرور بافر وهوش
ساخت باستخر یکی بارگاه / پایه بماهی شده ایوان بماه
بارگهی ساخت که از زیب وفر / چشم مه و مهر ندیدند دگر
ساخت چو آن خسرو پیروز بخت / درخور شاهی خود ایوان وتخت
گفت که تاسرحد ایران زمین / آنچه مرا هست بزیر نگین
رسم نمائید بسیم و بزر / تا بدهد از من و ملکم خبر
سرحد اینملك مصون از زوال / شرقی وغربی وجنوب وشمال
هست بدینسان که کنم سربسر / رسم دو برسیم ودو دیگر بزر
هند بود شرقی این بارگاه / غربی او مغرب بحر سیاه

مرز شمالیش بدریای وحش — حد جنوبش حبش ازچهار بخش
حد چه نوشت آنشه بافر و هنگ — کردلها نشان باو صندوق سنگ
در پی دو پایه نهانش نمود — دور ز آسیب جهانش نمود
گفت که این هدیه بنام یادگار — تا برسد دور یکی شهریار
عادل و بخشنده و شاهی دلیر — او بهنر به زمین وارد شیر
قرن چه افزون بود از شش چهار — جلوه کند اختر آن تاجدار
دورهٔ او اول روز نو بست . — نام برازندهٔ او پهلوی است
وارث ساسان و کیانست او — در خور شاهی جهانست او
قرن چو بگذشت ز شش وه چهار — کرد ظهور آنشه با اقتدار
ملك زنو فر جوانی گرفت — سخت توان بود و توانی گرفت
سال زهجرت تو بشمسی شمار — سیصد و چاراز پی یك هزار
زامر خدا چارم اردی بهشت — بر زبر آنخسرو بسر تاج هشت
نام رضا پادشه بر و بحر — فر و بها داد بسیم و بزر
کار ممالك چه شد آراسته — یافت همه آنچه ز حق خواسته
یادشه آورد سرود سروش — هدیهٔ شاهانه شه داریوش
گفت که ازفکر یکی بادبیر — کاخ کیان شدهمه زیروزبر
لیك نبردی است در آن کهنه دیر — ره بسوی گنج نهان فکر غیر
امر شد از خسرو انجم حشم — تا بشتابند سوی تخت جم
در پی هر پایه شکست آورند — گنج زویرانه بدست آورند
پایهٔ آن تخت چو بشکافتند — گنج امانت شده را یافتند
داد فلك هدیهٔ کیخسروی — دست شه ملك ستان پهلوی

....

قصیدهٔ آقای مصباح

زشاهان بافرو فرهنگ و هوش — بزرگ شهان وطن داریوش
روانش زجان آفرین شاد باد — بنای بزرگی بایران نهاد
ندیده است تا بوده دور زمان — بنائی بدین پایه چشم جهان
بنائی که ویرانه اش در زمین — شود مایهٔ عبرت ناظرین
چو افتاد در فکر ساز بنا — بگفت این بنا می پذیرد فنا

نشانی نهم بر پی و پایه اش | بگردون رسانم مگر مایه اش
خرابش نماید اگر روزگار | شود خاك ویرانه اش نامدار
بدانست این نکتهٔ معنوی | که شاه جهان میشود پهلوی
کند کاوش از جایگاه مهان | شود آگه از کار کار آگهان
بفرمود از نقره و زر ناب | بسازند الواح چون آفتاب
بر آنها نگارند حد ملك جم | بدانسان که نه بیش باشد نه کم
چو الواح صنعتگران ساختند | بفرمودهٔ شاه پرداختند
دگر سکه بانقش و تاریخ آن | نهادند از بهر نام و نشان
نهادند بر جوف صندوق سنگ | بخاکش سپردند پس بی درنگ
مر این تحفه بنهاد بر یادگار | که بربارگاهش نماید نثار
چو صندوق ها را بفرمان وی | نهادند بر زیر فرخنده پی
بخاك آنکهی گفت از داریوش | تو یك لحظه فرمان شاهی نیوش
رضا چون بایران شود شهریار | مر این هدیه بر آستانش سپار
بگویش که ای شاه ایران مدار | بکام تو گردید چون روزگار
نگهدار سامان کاشانه ات | به بیگانه مگذار هان خانه ات
بهش باش کاین کار افسانه نیست | به بیگانگان ملك ما خانه نیست
تورا مرد این کار انگاشتم | حدودت بالواح بنگاشتم
که سامان ایران بدانی همی | ز دست اجانب ستانی همی
مبادا ز دشمن شوی ترسناك | تو از دست بگذاری این خاك پاك
یقین دان که یزدان ترا یاور است | نگهدار تو حضرت داور است
شنیدند خاك وپی از داریوش | بفرمان شاهی نهادند گوش
پس از رفتن سالیان دراز | امانت سپردند با صد نیاز
بر د امانت بپرداختند | دل شاه را شادمان ساختند
بدو راست تا دور گردان سپهر | دهد روشنی ماه وناهید ومهر
شه تاجور پهلوی زنده باد | بدو ملك جاوید و پاینده باد

مثنوی آقای منشی

الا ای پژوهندهٔ راستان | که تاریخ میجوئی از باستان
بایران سوی پارس بگذار پای | همانجا باستخر یکسو گرای
ببین درگه داریوش کبیر | که بر تخت جمشید آمد شهیر
بر او بر بسی سالها بگذرد | که دز کار آن خیره ماند خرد
اگر چند از گردش مهر و ماه | فراوان خرابی دراو جسته راه
ولی ژرف جون مینمائی نظر | دلالت کند بر مؤثر اثر
در آنجا گواهی دهد عقل و هوش | که بود ست شاه جهان داریوش
شهنشاه روی زمین بوده است | زمینش بزیر نگین بوده است
مراین در بکری که من سفته‌ام | دلیلی بزرگست بر گفته ام
در این عصر نورانی تابناك | که محسود عالم شد این آب و خاك
بفرمان دارای تاج و نگین | هنر پیشه‌ای چند دانش گزین
پی کاوش آن بوم بشکافتند | بزیر ستونی از آن یافتند
دو صندوی از سنگ پرداخته | هم از سنگ برشان در انداخته
بهر یك دو لوح از زر و سیم ناب | درخشنده تر از مه و آفتاب
درون د و صندوق بگذاشته | بهر یك خطی چند بنگاشته
نبشته منم داریوش کبیر | که در پادشاهی ندارم نظیر
بملك اندرم اورمزداست یار | از اویم توانا و پیروزگار
حدود است ملك مرا درجهان | ز عمان همی تا بهندوستان
حد سومین تا بخاك حبش | پس از خاك سیت است چارم حدش
زتاریخ پیشین خویش این سند | به گردون گردنده پهلو زند
بسی قرنها شد که خاك وحجر | نگهداشته این امانت به بر
همی هفته و سال و مه میشمرد | که تا دست حق دار حق راسپرد
پس از گردش اینهمه سال و ماه | درآورد و بنمود تقدیم شاه
شهنشاه دریا دل داد گر | خدیو فلك تخت خورشید فر
خداوند مرز کیان پهلوی | که داد این زمین کهن را نوی
بهر کار نیکش خدا یار باد | ز چشم بد اورا نگهدار باد

ترکیب بند آقای نادری

آن کاخ که پای تخت جم بود   مسجود قبائل امم بود
انگشت نمای تاج داران   انگشتری نگین جم بود
میداد نشان ز تخت جمشید   لوحی که به بیستون رقم بود
ایران وطن عزیز ما بود   کاین قدر عزیز و محترم بود

بود آینهٔ جهان نمائی
از کوکبهٔ جهان گشائی

فر و عظمت جلال و جاهش   از عصر هخامنش گواهش
در دورهٔ شاه پهلوی باز   افزود بفر و عز و جاهش
آثار ملوک را ملک خواست   رخساره فروزد از نگاهش
بر کاوش تخت جم اشاره   فرمود ارادهٔ الهش
شد چهره نما دو درج سنگین   از پایهٔ تخت و بارگاهش
دو لوح ز سیم و زر بهر یك   یك سکه ز داریوش شاهش
تاریخ ظهور سکه و لوح   شمسی شمری چو سال و ماهش
با تاج هنر شود رضا شاه   تاریخ بدون اشتباهش

در این دو هزار و پنج صد سال
بنهفت بخاك فارس تمثال

این لوح ز ابر تیرهٔ خاك   شد چهره نما چو مهر افلاك
هست این سند مهم از آن عصر   جغرافی نقشه‌ای از این خاك
در دورهٔ شاهی رضا شاه   شد خاك ز چهر روشنش پاك
تا بوسه دهد بدست شاهی   کز کوکبه سوده سر بر افلاك

کین ملك کهن اگر نوی یافت
این پایه ز شاه پهلوی یافت

شد ترجمه آن دو لوحهٔ زر   از فر شه فرشته منظر
از گفتهٔ داریوش اعظم   این بود رقم بلوحهٔ زر
من شاه بزرگ داریوشم   شاهنشه ملك هفت کشور
پور ملك الملوك ویشتاسپ   هورمزد جلال و ایزدی فر
فرزند هخامنش که گردید   فرش بزمانه سایه گستر

یك حد ز چهار حد ملکم — از باختر است تا بخاور
سپارد بسر نهاده چون گوش — از فر وجلال و جاهم افسر
درسیت که ماورای سغداست — گسترده همای همتم پر
د ر خطهٔ هند رای دارد — درخط رضای رای من سر
داد این همه اورمزد مارا — کز رتبه زهرخداست برتر

شرح رقم دولوحه این است
کارایش چهره نقش چین است

مثنوی آقای نصرت

همایون زی ای بارگاه سروش — که برجایکه ماندی از داریوش
سر شهریاران با فر و جاه — کزو پرورش یافت اورنگ و گاه
جهان بود نیمی بفرمان او — گروگان ونیم دگر زان او
یکی کاخ فرخنده بر تیغ کوه — برآورد وبر شد بمهر از شکوه
زیکسوی آن لشکر کشن بود — زیکسوی رامشگر جشن بود
بهر هفت کشور از آن نامها — گرفته در آن خسروان کامها
بسا تاجداران گیتی که تاج — بران خاك سودند و دادند باج
جهانرا نوی داده از فرو داد — ز دیدار او تخت جمشید شاد
بر افراشت این کاخ شاهنشهی — نشان از بزرگی و روز بهی

***

چو شد سالی از گردش روزگار — زسیصد ده ودو فزون از هزار
بفرمود شاه جهان پهلوی — کزو یافت آئین شاهان نوی
مرآن مرز را آزمایش کنند — بکاوش همی برفزایش کنند
بود تا بیابند از آن نیك مرز — گهر های پیشین که ناید بارز
بهر سوی پویندگان تافتند — بپایان بدان گنج ره یافتند
نماینده ای چار با ارج و نام — دو ازرز ناب ودو از سیم خام
سخن های پیشین نبشته بر او — چنین بود یاد گذشته بر او

***

همانا منم داریوش بزرگ — شهنشاه ایران بشاهان سترك

مرا ویشتاسپ پدر نام بود　　بهنگام ما گیتی آرام بود
مرا مرز پهناور از چارسوی　　فزاید به شاهنشهی آبروی
زسوئی بهندو دگر سوحبش　　زسوئی بعمان وآن‌مرزخوش
دگر تا در سیتها شهرمن　　چنین آمد ازخسروان بهرمن
بدین پهن کشورمنم دادرس　　جهان آفرینش نگهدار بس

***

جهان پادشاها مها خسروا　　سرافراز مردا جهان پهلوا
توای‌شه ز کوروش‌واز داریوش　　فزونی بفرو فزونی بهوش
بآوازه خورشید نیك اختری　　باندازه دریای پهناوری
بدیهیم وافسر شهان‌راست ناز　　بتودارد این‌هر دوروی نیاز
زتو پرورش یافت بس‌دانشی　　زدانش بود روزگار خوشی
چنین بود آئین شاهان ما　　بجا نشان درود ازدل وجان‌ما
در این‌پهن گیتی توشه‌باش‌وشاد　　زشمشیر توگیتی آباد باد

(پارسی سره)

مثنوی آقای هشیار

شهنشاه با فرو فرهنك و هوش　　جهاندار نامی مهین داریوش
که بودند شاهان با فرهی　　بدرگاه گیتی پنا هش رهی
در استخر نو بارگاهی بساخت　　که‌اندودش از کهکشان برفراخت
کشن هیکلی طرفه کاخ نوی　　سزاوار تخت چنان خسروی
برون جانفزا همچو باغ بهشت　　درون دلگشا صحن عنبر سرشت
نگارین همه پیکرش با نگار　　بکلك خداوند گاران کار
شهنشاه آگاه آینده بین　　چو بنهاد بنیاد کاخ نوین
دولوح ودو مسکوك رخشنده فام　　یك از زر ناب ویك ازسیم‌خام
نهنبیده در دو تبنگوی سنگ　　تبنگوی‌را رخنه بر بسته تنگ
بفرمود تا زیر پی در نهند　　بر آن پایهٔ کاخ نو بر نهند
بر الواح با واژهٔ پهلوی　　نبشتند این نامهٔ پهلوی

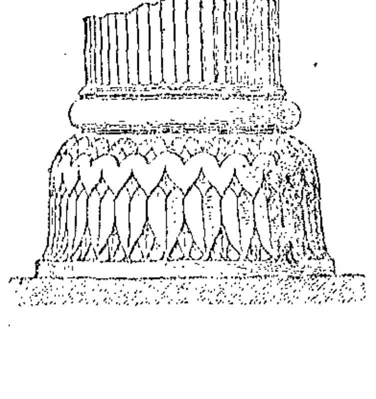
****

که‌:من داریوش پورویشتاسپ‌شاه　　شهنشاه فر بخش دیهیم وگاه

که فرمان روایم درایران زمین — بود پهنهٔ کشور من چنین :
ز خاور زمین مر ز هندوستان — هم از باختر کشور زنگیان
بدریای عمان ز سوی نسا — ز سوی بتو میهن سیتها
زاورمزد خواهم که چون بگذرم — نگهدارد این پهنور کشورم

***

چو آن شاه یزدان گرادر گذشت — برایران زمین اهرمن چیره گشت
بکاخی که بر داد بنیاد داشت — زمانه روا رسم بیداد داشت
سکندر چنان آتشی بر فروخت — که کاخ وهرانچ اندر آن بودسوخت
پس از قرنها کافسر خسروی — شرف یافت از تارك پهلوی
وزآندم که اوتخت و افسر گرفت — وطن فر و فیروزی ازسر گرفت
بفرمود استخر را کافتند — نهنبیده های کهن یافتند !
خرد را تحیر جهانرا شگفت — از آن طرفه پیدایش اندر گرفت
که استخر آن پنجاك کشوری — کهن تزدهٔ فرهت و سروری
بدستور شه داریوش کبیر — بزنهار داری نگهداشت دیر
که زان پس که پس قرنها بگذرد — بشاهنشه پهلوی بسپرد !
که تا این شهنشاد کشور ستان — ز روی چنین مدرك باستان
به بیگانگانی که خود دست آز — نمودند چندی بر ایران دراز
به نیروی شاهانه پاسخ دهد — ابر سینه شان دست رد برنهد
همه ملك دارا و جمشید جم — از آن روی خواهدنه بیش و نه کم



مطلع منظومه های دیگر :

یگانه خردمند با فر و هوش — خجسته جهاندار شه داریوش

آقای اصلانی (تهران)

ایا ودیعهٔ دارا که بارگاه کیانی — تو یادگار ندانم ز کارگاه کیانی

آقای آیتی (تهران)

تاچندیزمان وغمین از گشت چرخ نیلگون — برخیز و بر کن ساتکین ز آن آب آتش اندرون

آقای برزگر (رضائیه)

گذرزی مرز استخر ونگه کن شوکت ایران — ز آثاری که برجا هشته اند از خود شهنشاهان

آقای پزشکی (سرخس)

خداوند را داد باید درود — که این جامه را بنده این سان سرود

آقای پرشان (قوچان)

کسی نداند کز گشت چرخ بنیانکن — چه زاید این شب دیجور وصبح آبستن

آقای حمیدی (شیراز)

در آن زمان که چو خورشید کوکب ایران — بمرز و بوم جهان گشته بود نور افشان

آقای دولتداد (تهران)

عهد شاهنشه قوی بازو — آهنین پنجه آفتاب علم

آقای ذوالمجدی (تهران)

سزد خاك ایران کند افتخار — بدین فر و شوکت باین اقتدار

آقای رجائی (مشهد)

چو کرد ارادهٔ کاوش شهنشه ایران — برون فکند زمین آنچه بد درا و پنهان

آقای رضوی (مشهد)

جانا بیان نمایت این تحفه داستان — از اقتدار و سلطهٔ ایران باستان

آقای سپهری (خمین)

دگر ره نو آئین نوائی خوش است — بیاران سرخوش صلائی خوش است

آقای شریف (مشهد)

درو یاقوت وزمردسان لوای زرنگار — برفراز آسمان افراشت شاه کامگار

آقای شریف (مشهد)

پیداست مگر استخر در دامنهٔ پیدا — کاثار شهان باشد از بوم وبرش پیدا

آقای شیوا (کاشان)

یکی کاخ ماند از سنگ خارا   ز دارا مانده ایدون پای برجا

آقای **صباح** (قم)

حبذا زین ملك ایران مرحبا زین ماء وطین   بهبه ازاین مرز وبوم وخه‌خه‌ازاین سرزمین

آقای **فکری** (سنندج)

تو ای بخواب گران رفته برگشای نظر   ببین که‌ای‌وترا کیست‌مام و کیست‌پدر

آقای **گویا** (سنندج)

بنام خداوند یکتای پاك   که پیدایش ما نموده زخاك

آقای **ملحمه‌گر**

خدائی کاین‌جهان بنیان نهاده   بنای عالم امکان نهاده

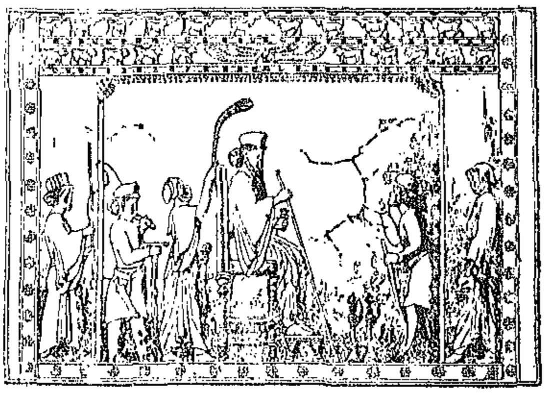
آقای **مدنی** (تهران)

ای همایون فرهما ای‌قاصدجانان‌ما   ای‌فدای جسم‌وجانت‌جسم ماوجان‌ما

آقای **مفتون** (همدان)

بادیدهٔ معنی بین باچشم‌حقیقت بین   آثار نیاگان را بادیدهٔ عبرت بین

آقای **منصوری**(تهران)



فرهنگ

ابتر دم بریده - بی فرزند
اثیر عالی - بلند
آخشیج ضد - عنصر
ارمان هوس - آرزو
ارج ارزش
آژیر آگاه - هشیار
استظلال پناه جستن
استیل سبک بنا
انتهاج بطریق واضح رفتن
انوشه خوشی - خرمی
اورنگ تخت سلطنت
آون ریسمانیکه چیز بآن آویزند
ایدر این جاست
ایدون اکنون
بار رخصت رفتن بحضور شاه
بتو مشرق
برز وبالا قد وقامت
بنجك بنجاق
بیغاره سرزنش
پدرام آراسته - خرم
پرچم کنایه ازرایت
پنگان جام کوچك
پهلو شهر
تخمه اصل - نژاد
ترکتاز بیخبر تاخت آوردن
ترعه کانال
تزده قباله
تطاول گردنکشی - درازدستی
توان توانائی
توانی سستی کردن
جرادمنتشر ملخ پراکنده
جوشن زره
جلمود سنگ سخت
چمان وچمنده بناز وزیبائی راه رفتن
چکامه شعر-قصیده
چیره غالب - سرکش
دادار عادل
دد درندگان را گویند
درج محفظه - پیچیدن چیزی رادرچیزی
درواه متعجب
دژم آشفته - غمگین
دف دایره
رامشگه عیشگاه
روان روح
رهی بنده - غلام
رایگان مفت
سترون زن نازاد
سختگی سنجیدگی

سده پیشگاه
سگالش اندیشه - سخن
سمر افسانه
سنیه روشن - بلند
سنتیمتر صد یك متر
سهر شب زنده داری
شرزه شیر خشمناك
شیدا آشفته - دیوانه
شیوا فصیح - بلیغ
صلب سخت
صیت آوازه
عرض چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد
غاسق تاریك
غبرا زمین
غریزه طبیعت
فرباره شوکت
فلك کشتی
فرگه تخت با فر و شکوه
فرهی شکوه
کارت نقشهٔ جغرافی
کافتن شکافتن
کیهان جهان
کیلومتر هزار متر
گاه تخت سلطنت - وقت
گرائیدن تمایل کردن

گشن بسیار - انبوه
مثابه جای باز گشت
مجمره منقل و آنچه در آن عود سوزند
مدخر ذخیره شده
مزمر نی
مغاك گودال
مطرز حاشیه دار - منقش
مطنطن صدادار
مینا شیشهٔ می
نائبه حادثه
نسا جائیکه آفتابگیر نباشد
نصفت عدل و انصاف
نعیب آواز زاغ
نغز نیکو
نهنبیده دفینه
نیوشیدن شنیدن
وتیره راه - روش
وثاق حرمسرای - خانه
واژه کلمه
هماورد رقیب - حریف
همال همتا - قرین
هزیر خوب - نیکو
هشیوار هوشیار - آگاه
هوان خواری

شاهنامه

طبع مؤسسه خاور
که با مقابله
چاپ کلکته ترنرماکان انگلیسی
« لیدن وولرس آلمانی
« بمبئی اولیاء سمیع
« پاریس ژان مهل فرانسوی
« طهران حاجی عبدالمحمد
نسخه خطی بسیار قدیمی
چاپ شده است

صحیح ترین نسخه شاهنامه ایست که تا امروز در دنیا طبع گردیده است

حروف طبع کتاب بسیار زیبا و خوش قلم انتخاب شده و کاغذ بیشتر مجلدات آنرا اعلا و مختصری را هم که خواستیم ارزانتر تمام شود با کاغذ خوب و خوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم بی اندازه در نفاست جلد آن دقت نموده‌ایم وخوانندهٔ محترم پس ازملاحظه تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی باین خوبی جلد و کاغذ و نفاست طبع درایران چاپ گردیده است

تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکی از مزایای بزرگ آن می باشد وهرجلد دارای متجاوز از بیست تصویر و گراور نفیس است

باتمام مزایای فوق قیمت کتاب بسیار مناسب است یعنی با کاغذ وجلد اعلی سی ریال وباکاغذ وجلد خوب بیست‌ودوریال ونیم و باکاغذ وجلد معمولی پانزده ریال میفروشیم

قیمت دوره پنج جلدی کتاب باکاغذ و جلد اعلی دوره‌ای صد و چهل ریال با کاغذ وجلد متوسط صد و پنج ریال با کاغذ و جلد معمولی هفتاد ریال است

a. ghavim

Daryouche-nameh



Comprenant:

La description de persépolis et de ses monuments; le caveau de Darius premier «Le grand» et d'autres empereurs de la dynastie Achemenide; le recit de la découverte des tablettes des décombres du palais de darius et sa traduction; les limites de l'empire de Perse du temps de Darius le grand; la date approximative des tablettes.

(Librairie Khavar)

Téhéran